

ننه سرما و عمو نوروز

منوچهر کریم زاده

داستان عمو نوروز و ننه سرما نیز از افسانه‌های نمادین گذار سال کهنه به سال نو است. پیری کهنسال که بابا نوروز یا عمو نوروز خوانده می‌شود، به دیدار زنی فرتوت و زمان فرسود می‌رود که او را ننه سرما می‌نامند و به گونه‌ای بانوی عمو نوروز شمرده می‌شود و طبق افسانه‌های شفاهی موجود، ننه سرما در درازای سال، فقط در این شب است که بخت در کنار شوهر بودن را دارد. پس از این شب، ننه سرما، عمو نوروز را وا می‌نهد و به راه خود می‌رود تا در سال آینده این دو باز در همین شب یکدیگر را ملاقات کنند.

رنگ سرخ جامه بابا نوروز، نشان راز آلودگی خورشید است که نشانه‌ای در هفت سین نوروز و سفره شب چله نیز در آن مشاهده می‌شود و ریش سفید و بلند بابا نوروز نشانه زمان و قدمت نوروز و جاوید بودن آن است. بنا به گفته برخی محققان، رنگ سرخ جامه بابانوروز نیز از سرخی جامه عمو نوروز گرفته شده است.

ننه سرما، آمدن عمو نوروز و روشنی را انتظار می‌کشد. این اتفاقی است که نه فقط در طبیعت؛ بلکه در کل کائنات روی می‌دهد و در معنا تحقق پیدا می‌کنند و داستان زیبای بابانوروز و ننه سرما نیز نمادی از این واقعیت اهورایی است.

داستان عمو نوروز و ننه سرما از اسطوره‌های نمادین و افسانه‌های عاشقانه سینه به سینه نسل‌های گذشته این مرز و بوم است، داستان گذر سال کهنه به سال نو و همچنین برکت بخشیدن به زمین می‌باشد.

یکی بود، یکی نبود. پیرمردی بود به نام عمو نوروز که هر سال روز اول بهار با کلاه نمدی، زلف و ریش حنا بسته، کمرچین قدک آبی، شال خلیل خانی، شلوار قصب و گیوه تخت نازک از کوه راه می‌افتاد و عصا به دست می‌آمد به سمت دروازه شهر.

بیرون از دروازه شهر، پیرزنی زندگی می‌کرد که دلباخته عمو نوروز بود و روز اول هر بهار، صبح زود پا می‌شد، جایش را جمع می‌کرد و بعد از خانه تکانی و آب و جاروی حیاط، خودش را حسابی تر و تمیز می‌کرد. به سر و دست و پایش حنای مفصلی می‌گذاشت و هفت قلم، از خط و خال گرفته تا سرمه و سرخاب و زرک آرایش می‌کرد. یل ترمه

در این بین عمو نوروز از راه می رسد و دلش نمی آمد پیرزن را بیدار کند. یک شاخه گل همیشه بهار از باغچه می چید رو سینه او می گذاشت و می نشست کنارش. از منقل یک گله آتش بر می داشت می گذاشت سر قلیان و چند پک به آن می زد و یک نارنج از وسط نصف می کرد؛ یک پاره اش را با قند آب می خورد. آتش منقل را برای اینکه زود سرد نشود می کرد زیر خاکستر؛ روی پیرزن را می بوسید و پا می شد راه می افتاد.

آفتاب یواش یواش تو ایوان پهن می شد و پیرزن بیدار می شد. اول چیزی دستگیرش نمی شد. اما یک خرده که چشمش را باز می کرد می دید ای داد بی داد همه چیز دست خورده. آتش رفته سر قلیان. نارنج از وسط نصف شده. آتش ها رفته اند زیر خاکستر، لپش هم تر است. آن وقت می فهمید که عمو نوروز آمده و رفته و نخواسته او را بیدار کند.

پیر زن خیلی غصه می خورد که چرا بعد از آن همه زحمتی که برای دیدن عمو نوروز کشیده، درست همان موقعی که باید بیدار می ماند، خوابش برده و نتوانسته عمو نوروز را ببیند و هر روز پیش این و آن درد دل می کرد که چه کند و چه نکند تا بتواند عمو نوروز را ببیند؛ تا یک روزی کسی به او گفت چاره ای ندارد جز یک دفعه دیگر باد بهار بوزد و روز اول بهار برسد و عمو نوروز باز از سر کوه راه بیفتند به سمت شهر و او بتواند چشم به دیدارش روشن کند.

پیر زن هم قبول کرد. اما هیچ کس نمی داند که سال دیگر پیرزن توانست عمو نوروز را ببیند یا نه. چون بعضی ها می گویند اگر این ها همدیگر را ببینند دنیا به آخر می رسد و از آنجا که دنیا هنوز به آخر نرسیده پیرزن و عمو نوروز همدیگر را ندیده اند.

از کتاب چهل قصه؛ منوچهر کریم زاده



میوه خشک و نقل و نبات می ریخت. بعد منقل را آتش می کرد و می رفت قلیان می آورد می گذاشت دم دستش. اما، سر قلیان آتش نمی گذاشت و همانجا چشم به راه عمو نوروز می نشست. چندان طول نمی کشید که پلک های پیرزن سنگین می شد و یواش یواش خواب به سراغش می آمد و کم کم خرناسش می رفت به هوا.

و تنبان قرمز و شلیته پرچین می پوشید و مُشک و عنبر به سر و صورت و گیسش می زد و فرشش را می آورد می انداخت رو ایوان، جلو حوضچه فواره دار رو به روی باغچه اش که پر بود از همه جور درخت میوه پر شکوفه و گل های رنگارنگ بهاری و در یک سینی قشنگ و پاکیزه سیر، سرکه، سماق، سنجد، سیب، سبزی و سمنو می چید و در یک سینی دیگر هفت جور